



只要眼星叔式慰要幽。

幽星叔眸幽言叫味受意支靴幽粉紫寒二

幽星然心里衣露了就静味害幽

静静静封合眸兵耀祭，

# The Star Around The Sun

**"ستاره ای به دور خورشید"**

**مترجم: sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

**کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.**

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun\\_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

## فصل شصت و هشت

هوانگ جیشین شینگ چنگ را خوب می شناخت. در چند سال گذشته ، او هرگز مانع قرار گذاشتن شینگ چنگ نشده بود ، چون می دانست که شینگ چنگ هیچوقت تصمیم قطعی نمیگرفت و هر بار که احساسات او شدید می شد ، به همان سرعت هم از بین می رفت.

اما این بار متفاوت بود و آنچه او بیشتر نگرانیش بود این بود که وقتی رابطه شینگ چنگ و یانگ یومینگ افشا میشد ، شغل هر دوی آنها کاملاً از بین میرفت.

روحیه اش به هم ریخته بود و می خواست سیگار بکشد ، اما یادش آمد که در اتاق یانگ یومینگ هستند. در آخر ، او فقط توانست به شینگ چنگ خیره شود و با تندی گفت: "من نمیتونم کنترلت کنم ، خودت برگردو وضعیتو برای رئیس کای توضیح بده."

معنی حرفش این بود که او به شینگ چنگ کمک نمی کرد تا این موضوع را از کمپانی پنهان کند.

شینگ چنگ نمی ترسید : "مهم نیست ، اهمیت نمیدم."

هوانگ جیشین احساس کرد که احتمالاً سر شینگ چنگ واقعا به جایی خورده است. درحالی که جایی برای تخلیه همه ناراحتی هایش نداشت، برگشت و خواست از اتاق بیرون برود.

اما شینگ چنگ او را گرفت و گفت: "بلیط هواپیما رو برام عوض کن."

هوانگ جیشین دستش را از دست شینگ چنگ بیرون کشید و عصبانیتش را کنترل کرد: "نه تنها باید بلیطو عوض کنم باید اتاق هتل برات بگیرم. چمدوناتم بهت تحویل میدم. راضی هستین قربان؟"

شینگ چنگ گفت: "اره."

هوانگ جیشین به سرش اشاره کرد و انگشتانش را به گیجگاهش زد: "به من گوش کن ، این موضوع رو رسانه ها اصلاً نمیتونن تشخیص بدن. قول بده وقتی با یانگ یومینگ بیرون میری درست رفتار کنی. حتی به گرفتن دستشم فکر نکن!"

شینگ چنگ و یانگ یومینگ هر دو مرد بودند. در اصل ، مهم نبود که از اینکه شب در یک اتاق بودند عکسی گرفته شود. آنها می توانستند توضیح دهند که فقط دوست هستند و با هم مشروب خورده اند . با این حال ، چیزی که تا حدودی دردسرساز بود این واقعیت بود که این دو مرد در یک فیلم همجنسگرایی بازی کرده بودند. به طور طبیعی به دلیل فیلمشان حدس و گمان در اینترنت وجود داشت ، بنابراین اگر کوچکترین صمیمیتی را جلوی بقیه نشان میدادند ، همه شایعات شدت میگرفت.

بنابراین هوانگ جیشین چاره ای جز هشدار دادن به شینگ چنگ نداشت. رابطه او با یانگ یومینگ نباید در معرض دید عموم قرار میگرفت. وقتی او برمیگشت ، با رئیس کای صحبتی میکرد تا ببیند آیا او راه حلی دارد یا نه.

بهتر بود رئیس کای شخصاً وارد عمل شود و خودش با یانگ یومینگ صحبت کند. شینگ چنگ جوان و نادان بود ، اما هیچ دلیلی وجود نداشت که یانگ یومینگ در آن سن اینقدر سرش داغ باشد. اصلاً چرا باید این رابطه شروع میشد که بخواهد حتی بیشتر هم پیش برود؟

کمی بعد از رفتن هوانگ جیشین ، یانگ یومینگ برگشت.

شینگ چنگ روی مبل اتاق نشیمن نشسته بود و منتظر او بود. به محض اینکه او را داخل دید ، مستقیم از روی پشت مبل پرید و خود را در آغوش یانگ یومینگ انداخت.

یانگ یومینگ مجبور بود دستش را دور کمرش بیچد. شینگ چنگ کمی پا بلندی کرد و او را بوسید و وقتی بوسه مشتاقش به پایان رسید ، یانگ یومینگ روی سر شینگ چنگ را نوازش کرد و گفت: "بیا بخوریم."

آنها در همان اتاق ناهار و شام خوردند. بعد از ظهر ، لی یون آمد تا چمدان شینگ چنگ را بیاورد و گفت که هوانگ جیشین نمی خواهد زیاد از اتاق یانگ یومینگ در حال رفت و آمد دیده شود.

شینگ چنگ احساس کرد که نگاه لی یون به او خیلی سرد است و از خودش می پرسید که آیا این فقط تصور او بود یا نه.

وقتی لی یون رفت ، شینگ چنگ از یانگ یومینگ پرسید: "به خانوم یون درباره ما گفتی؟"

یانگ یومینگ روی صندلی کنار پنجره نشسته بود . سرش را پایین انداخته بود و کتابی میخواند. با شنیدن صحبت های شینگ چنگ ، سرش را بلند کرد و گفت: "حتی اگه من چیزی نگم خودش میدونه."

شینگ چنگ به سمت میز کوچک کنار یانگ یومینگ رفت و چهار زانو روی آن نشست ، سرش را کج کرد و به یانگ یومینگ خیره شد: "منو دوست نداره؟"



یانگ یومینگ کتاب را روی زانویش گذاشت و به او نگاه کرد: "بهم نشون نداده که دوستت نداره."

شینگ چنگ به چشمهای یانگ یومینگ نگاه کرد. وقتی چشم های مرد روی او متمرکز شده بود، انگار تمام جهان در چشمهایش بود و این توهم را داشت که به شدت دوستش دارد. در آن لحظه به نظر می رسید که او سحر شده است و از یانگ یومینگ پرسید: "پس.. تو منو دوست داری؟"

یانگ یومینگ چند لحظه سکوت کرد تا جوابش را بدهد: "دوستت دارم." قلبش لبریز احساس رضایت شد. با نگاهی به یانگ یومینگ، به آرامی خم شد و لبهایش را بوسید، و سپس از لبه میز خودش را به جلو سر داد و روی زانوی یانگ یومینگ نشست.

یانگ یومینگ کتابش را کنار برد، با یک دست کمر شینگ چنگ را گرفته بود و با دست دیگرش کتاب را روی میز گرد کنارشان گذاشت.

شینگ چنگ صورت یومینگ را در دستهایش گرفت و او را بوسید و با انگشتهایش کنار صورتش را نوازش کرد. بوسه‌هایش لب های یانگ یومینگ را ترک کردند و روی فک جذابش جایی که نشانه ای از ته ریش وجود داشت فرود آمدند. ته ریشش واضح نبود اما لب ها و زبان شینگ چنگ زبری آنها را احساس میکرد.

یانگ یومینگ به او اجازه داد تا ادامه بدهد، حتی سرش را کمی به سمت بالا خم کرد. شینگ چنگ دوباره گردنش را بوسید. پوست گردنش سفت شده بود. رگهای بنفش از زیر پوست پیدا بودند. سیب گلویش خودنمایی میکرد و شینگ چنگ را وادار به لیسیدن و مکیدن آن می کرد.

انگار شینگ چنگ نمیتوانست خودش را خالی کند و هرچی میبوسید کافی نبود. تمام تلاشش را کرد تا اثری روی گردن یانگ یومینگ باقی بگذارد .

او کاملاً می دانست که نباید این کار را میکرد ، اما می خواست همه دنیا بدانند که یانگ یومینگ مال اوست .

آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند. بوسیدند. رابطه جنسی داشتند. وقتی یانگ یومینگ را برهنه، در حالی که شینگ چنگ را محکم در آغوش گرفته بود دید قدرتش را احساس کرد.

قلبش به سرعت می تپید و با عجله نفس میکشید. پاهایش دور کمر یانگ یومینگ حلقه شده بودند و دستهایش محکم به گردن او پیچیده شده بود. او هیچ کار دیگری نکرد ، فقط به بدن یانگ یومینگ چسبید و کوچکترین فاصله ای بین آنها باقی نگذاشت.

یانگ یومینگ او را در آغوش گرفت ، با یک دست کمرش را گرفت و با دست دیگر پشتش را به آرامی نوازش کرد ، مثل اینکه در حال آرام کردن بچه ای بود که گریه میکند.

قفسه سینه شینگ چنگ به شدت بالا و پایین میرفت و با خودش فکر میکرد که هوانگ جیشین درست میگفت احتمالاً واقعاً نابود شده بود. او در بیش از بیست سال زندگی هرگز چنین احساسی را تجربه نکرده بود. این ماجرا کاملاً داشت او را از بین میبرد.

\*\*\*

عصر ، وقتی شینگ چنگ بعد از دوش گرفتن با لباس خواب از حمام بیرون آمد ، یانگ یومینگ را روی تخت دید که خوابیده بود و تلویزیون تماشا میکرد.

یانگ یومینگ به او نگاه کرد ، با دستش روی تخت ضربه زد و گفت: "بیا اینجا".

شینگ چنگ سریع رفت و دمپایی هایش را درآورد و کنار یانگ یومینگ نشست. او به تلویزیون خیره شد و پرسید: "چی میبینی؟"

یانگ یومینگ جواب داد: "یه فیلم قدیمی".

بعد از تماشای فیلم برای مدتی ، شینگ چنگ احساس کرد دوست دارد برگردد و به یانگ یومینگ که چراغ خواب نیمرخش را روشن کرده بود نگاه کند.

یانگ یومینگ گفت: "من فردا میرم یکی از دوستانمو ببینم. توام میای؟"

شینگ چنگ تعجب کرد و گفت: "میخواهی بری بیرون؟"

یانگ یومینگ سر تکان داد و گفت: "اگه نمی خواهی بیای ، می تونی تو هتل منتظر من باشی."

شینگ چنگ کمی مردد به نظر می رسید. به تلویزیون خیره شد و جواب نداد.

یانگ یومینگ دستش را گرفت و گفت: "منظورم این بود که تا وقتی تو هستی صبر میکنم. من تورو از خودم دور نمیکنم و رهاش نمیکنم."

شینگ چنگ بلافاصله منظورش را فهمید و گفت: "باهات میام."

یانگ یومینگ سر تکان داد.

شینگ چنگ سپس کمرش را خم کرد و جلوی یانگ یومینگ رفت و چهار زانو نشست و لبخند زد و گفت: "فیلم نگاه نکن."



یانگ یومینگ با لبخندی در چشמהایش به او نگاه کرد: "پس چی نگاه کنم؟"

شینگ چنگ گفت: "منو نگاه کن."

یانگ یومینگ سرش را به پشتش تکیه داد و با خنده و لحن تنبلی گفت: "چکار میخوای بکنی که نگات کنم؟"

شینگ چنگ مدتی فکر کرد ، سپس ناگهان زانو زد و خم شد تا گوشی‌اش را از میز کنار تخت بردارد. وقتی آن را برداشت ، سریع تلفن را گشت و آهنگی که ضرب داشت پخش کرد. او تلفن را کناری انداخت و مستقیم روی تخت بلند شد و گفت: "برات رقص استریپ میرم. این اولین باره که میرقصم. خیلی خوشبخت می‌شه." (رقص استریپ وقتی که رقص حین رقصیدن لباساشو درمیاره و برهنه می‌شه.)

با این کار ، او خود را با ریتم آهنگ تکان میداد و روی تخت ورجه وورجه میکرد و در حالی که دکمه های لباس خوابش را به آرامی باز می کرد می خندید. حیف شد که آهنگ تقریباً تمام شده بود و هنوز نیمی از دکمه هایش را باز نکرده بود اما همچنان گهگاهی پاهایش را به پاهای یانگ یومینگ می مالید.

یانگ یومینگ مچ پایش را گرفت و او به سمت خودش کشید و شینگ چنگ تقریباً از بالا روی تخت پرت شد تا دوباره خودش را بی رحمانه آغوش یومینگ بسپارد.

## فصل شصت و نه

صبح روز بعد ، یانگ یومینگ و شینگ چنگ صبحانه را در هتل خوردند تا بعد با ماشین به راه بیافتند.

لی یون آنها را همراهی نکرد ، فقط آنها را تا در ورودی هتل که سوار ماشین شدند دنبال کرد.

وقتی از هتل خارج شدند، شینگ چنگ کلاه پوشیده بود و ماسک زده بود. یانگ یومینگ هم عینک آفتابی زده بود ، اما هنوز قابل تشخیص بود. شینگ چنگ قبل از سوار شدن شخصی را دید که با تلفنش از آنها عکس می‌گرفت. هشدارهای مکرر هوانگ جیشین به ذهنش خطور کرد و بدون دلیلی گیج شده بود.

نگاهی به آن سمت انداخت. وقتی شنید که یانگ یومینگ از پشت به او می‌گوید که سوار شود سرش را پایین انداخت و سوار ماشین شد.

یانگ یومینگ به دنبالش داخل رفت و راننده در را بست. فضای داخلی ون جادار بود و بخاری تا درجه آخر بود. شینگ چنگ کلاه و ماسکش را برداشت و به یانگ یومینگ که در کنارش نشسته بود ، نگاه کرد و گفت: "دیدم یکی داشت عکس می‌گرفت."  
یانگ یومینگ عینکش را در آورد و آنها را در جیب پائینش کتش فرو برد و گفت: "هنوز عادت نکردی؟"

شینگ چنگ نمی توانست نگوید: "وقتی با شمام فرق داره."

یانگ یومینگ چیزی نگفت فقط نگاهی به راننده کرد، بنابراین شینگ چنگ دیگر به آن موضوع اشاره‌ای نکرد.

آنها کاپشن های خود را درآوردند. یانگ یومینگ آن روز یک ژاکت یقه دار پوشیده بود ، زیرا وقتی صبح زود از خواب بیدار شد ، روی گردنش لکه های کبودی داشت. کمر و شانه هایش هم بریدگی های کوچکی داشتند که شینگ چنگ آنها را چنگ انداخته بود. صبح وقتی یانگ یومینگ در آینه به کبودی ها نگاه میکرد ، شینگ چنگ به حمام آمد تا حوله ای را آویزان کند. یانگ یومینگ انگشتانش را روی کبودی روی شانه اش فشار داد و در آینه به او نگاه کرد.

شینگ چنگ تا حدودی دستپاچه شد و بیرون رفت. با این حال ، بعد از بیرون رفتن ، احساس کرد که چندان تمایلی به رفتن ندارد ، سرش را به سمت عقب دراز کرده و به یانگ یومینگ گفت: "به این میگن نشونه گذاشتن رو طعمه."

بعد از گفتن این جمله خواست برود ، اما یانگ یومینگ مچ دستش را گرفت و او را به داخل حمام کشید. یانگ یومینگ او را بلند کرد و روی میز حمام نشاند و یقه اش را باز کرد تا گردن شفافش نمایان شود و طوری رفتار می کرد که انگار میخواست او را به سختی گاز بگیرد. شینگ چنگ واقعاً فکر می کرد که یانگ یومینگ قصد گاز گرفتن دارد. چشمهایش را بسته بود و آماده تحمل درد بود اما در نهایت ، تنها چیزی که روی پوستش حس کرد یک بوسه سبک بود.

در حالی که یانگ یومینگ لب هایش را از پوستش جدا میکرد، به جایی که بوسیده بود خیره شد و زمزمه کرد: "خیلی خوب معلومه."

شینگ چنگ برگشت و نگاهش کرد. لحن یانگ یومینگ ملایم بود ، انگار تمام توجهش روی او متمرکز بود. ناگهان قلبش شروع به تپش شدید کرد. گویی یانگ یومینگ واقعاً بدنش را با این بوسه علامت زده بود و تمام وجودش در یک لحظه سوخت.

تا آن لحظه ، هر زمان که شینگ چنگ به طور ناخودآگاه از روی لباس هایش پوست بالای استخوان ترقوه‌اش را لمس می کرد ، آن خاطرات ناگهان ذهنش را درگیر می کردند. در این هنگام ، یانگ یومینگ به پشتی صندلی تکیه داد و چشمهایش را بست تا استراحت کند. شینگ چنگ هنوز روحیه خوبی داشت. دستش را دراز کرد تا یقه یانگ یومینگ را پایین بیاورد و کبودی روی گردنش را ببیند.

یانگ یومینگ با چشمهای بسته، دست شینگ چنگ را گرفت و آن را روی پای خودش فشار داد و گفت: "یکم استراحت کن."

شینگ چنگ نگاهی به راننده در صندلی جلو انداخت ، سپس چشمانش را بست و به پشتی صندلی تکیه داد و انگشتش را به انگشت کوچک یانگ یومینگ قلاب کرد.

ماشین بیشتر از یک ساعت از مرکز شهر خارج شد و به جاده کوهستانی در حومه شهر رفت. کوه بلند نبود ، اما برف در قله کوه دیده می شد. جاده کوهستان بسیار خلوت بود. به جز جنگل های انبوه در هر دو طرف ، تنها چیزی که باقی مانده بود یک دیوار بود که در اصل دیوارِ حیاطی خصوصی بود.

شینگ چنگ از پنجره به بیرون نگاه کرد و دید یک ماشین سیاه رنگ در کنار جاده پارک شده است. سرعت ماشین آنها کم شد و خیلی زود در نزدیکی همان ماشین ایستاد.

به محض توقف ماشین ، یانگ یومینگ بدون اینکه منتظر راننده بماند بلند شد. او قبلاً کاپشنش را پوشیده بود و در را باز کرد تا از ماشین پیاده شود. او کنار در ایستاد و دستش را به سوی شینگ چنگ دراز کرد.

شینگ چنگ دستش را گرفت و از ماشین پیاده شد. به محض بیرون آمدن ، آن دو دست یکدیگر را رها کردند ، چون دو نفر از ماشین جلوی آنها پیاده شده بودند. یکی چن هایان بود ، و دیگری شیو یو.

شیویو یک دامن زیر کت سفیدش پوشیده بود که تا زانوها بود و ساق پا و کفشهای کتانی اش را نمایان می کرد. لحظه ای که شینگ چنگ را دید ، چهره اش شگفت زده شد و به سمت او دوید. "شینگ چنگ ، اینجا چیکار میکنی؟"

وقتی که جلوی شینگ چنگ رسید، شینگ چنگ او را در آغوش کشید و نوازش کرد ، سپس سریع او را از بغلش بیرون آورد و گفت: "من با آقای مینگ اومدم." او حتی نمی دانست که یانگ یومینگ او را به دیدن چه کسی می برد. چن هایان هم آمد و دستش را بلند کرد تا به طرف شینگ چنگ دراز کند و گفت: "شینگ چنگ هم اینجا هست؟"

سپس به شیویو گفت: "شیو یو، آقای مینگ نیازی به معرفی من نداره درسته؟"

شیویو نگاهی به یانگ یومینگ انداخت و با لبخندی کمیاب و تا حدی خجالتی به او سلام کرد ، "سلام ،اقای مینگ."

یانگ یومینگ سری تکان داد.

چن هایان به آنها نزدیک شد و گفت: "جینگ یوان صبح امروز بهم زنگ زدو ازم خواست تا شیویو رو با خود بیارم. انتظار نداشتم که شینگ چنگم بیاد. حالا که اینطوری شده میتونید باهم بگردید."

یانگ یومینگ گفت: "من اوردمش تا اینجارو ببینه."

چن هایان می دانست که آنها با یکدیگر آشنا هستند و فکر نمی کرد چیز خیلی عجیب باشد ، اما شیویو همچنان با چشمانی کنجکاو به یانگ یومینگ نگاه می کرد.

در همان زمان ، یانگ یومینگ دوباره از چن هایان پرسید: "همسرت باهات نیومده؟"

چن هایان گفت: "اون یکاری داشت که باید انجام میداد نمیتونست از زیرش دربره."

بلافاصله بعد ، او چرخید و به جاده کوهستانی پیش رو نگاه کرد و گفت: "هنوز ده دقیقه دیگه مونده تا برسیم."

وقتی شیویو این را شنید ، ناگهان دست شینگ چنگ را گرفت و او را به جلو کشید و گفت: "بیا ... بیا با ماشین ما بریم."

شینگ چنگ بدون هیچ فکری او را رد کرد: "نه مرسی، با همین ماشین میام."

یانگ یومینگ به دست شینگ که محکم توسط شیویو نگه داشته شده بود نگاهی انداخت.

شیویو می خواست اصرار کند. چن هایان آمد تا همه چیز را مرتب کند ، شانه شیویو را نوازش کرد و گفت: "یکم دیگه میرسیم ، شینگ چنگ با آقای مینگ تا اونجا میاد بعد وقتی رسیدیم ، شما بچه ها میتونید پیاده روی کنین ، باشه؟ "

بعد از شنیدن صحبت های چن هایان شیویو دست شینگ را رها کرد.

شینگ چنگ به طرف یانگ یومینگ برگشت و گفت: "آقای مینگ، بیاید سوار بشیم."

## فصل هفتاد

بعو از سوار شدن در ماشین ، شینگ چنگ با کنجکاوی از یانگ یومینگ پرسید: "دقیقاً کیو قراره ببینیم؟"

یانگ یومینگ کاپشن را در نیاورده بود ، اما زپیش را باز کرد گفت: "رن یوچانگو میشناسی؟"

شینگ چنگ با گفتن "آها|||" کمی متعجب بود اما سریع گفت: "البته که رن یوچانگو میشناسم." او به یانگ یومینگ خیره شد: "بنظرتون، من انقد احمقو بی دستوپام که فقط واسه مسخره بازی تو این صنعتم؟"

رن یوچانگ فیلمساز مشهور نسل قدیمی در چین بود. او تعدادی فیلم سینمایی کارگردانی و تولید کرد که مورد استقبال بین المللی قرار گرفت. اما همه آنها فیلم های قدیمی بودند و برای جوانان هیچ چیز تعجب آور نبود که هرگز حتی اسم آنها را نشنیده باشند.



یانگ یومینگ ارام خندید و گفت: "معلم رنو میبینیم."

شینگ چنگ متوجه شد. بلافاصله بعد پرسید: "همون رن جینگ یوان؟"

یانگ یومینگ گفت: "رن جینگ یوان نوه معلم رنه."

شینگ چنگ ناگهان متوجه شد. روند کاری رن جینگ یوان از زمان دیوی او بدون هیچ مشکلی پیش میرفت. او دائماً به برنامه های مختلف و فیلم های مختلف دعوت می شد. همه می دانستند که او سابقه خانوادگی قدرتمندی دارد ، اما این اولین بار بود که شینگ چنگ میشنید که کسی بگوید رن جینگ یوان نوه رن یوچانگ است.

سرش را به پشت صندلی کج کرد و انگشتانش با کلاه پشمی که برای بیرون آمدن سرش گذاشته بود بازی میکردند. جای تعجب نبود که چن هایان از رن جینگ یوان آنقدر مراقبت می کرد. کمی حسودی اش شد. بعداً فکر کرد چرا باید به او حسادت کند؟ او یانگ یومینگ را داشت. این بقیه جهان بودند که باید به او حسادت می کردند.

بعد از بیشتر از ده دقیقه رانندگی ، ماشین وارد مسیری سربالایی شد که توسط یک دروازه بسته شده بود و دیوارهای کم ارتفاع در دو طرف جاده کشیده شده بودند. ماشین از دروازه عبور کرد و وارد حیاط شد. واضح بود که مالک توجه خاصی به طراحی داشته است. حوضچه ها و آلاچیق های نیلوفر آبی به آسانی در دسترس بودند و اگرچه زمستان بود ، اما تیره و تار به نظر نمی رسید. چندین درخت آلو در کنار جاده بودند. در انتهای مسیر یک ویلای دو طبقه قرار داشت و جلوی ویلا یک جوان بلند قد و خوش سیما ایستاده بود

شینگ چنگ از پشت پنجره نگاه کرد و متوجه شد که آن رن جینگ یوان است.

رن جینگ یوان پیراهن ساده ای پوشیده بود و در حالی که برای ماشین آنها دست تکان می داد ، میخندید.

با توقف ماشین ، شینگ چنگ تازه از ماشین پیاده شده بود که شنید چن هایان به رن جینگ یوان میگفت: "سردت همیشه؟ زود باش برو تو خونه."

به نظر می رسید که رن جینگ یوان اصلاً احساس سرما نمیکرد. هنگامی که برای خوش آمد گویی به سمت یانگ یومینگ رفت ، خیلی پرانرژی به نظر می رسید.

یانگ یومینگ سر تکان داد و به او سلام کرد: "معلم رن خوبه؟"

رن جینگ یوان گفت: "اون روحیه خوبی داره. از صبح به گلو گیاهش میرسید." او دوباره خندید و با اشاره به شینگ چنگ گفت: "پس واقعا اومدی، فکر نمیکردم فرصت بشه ازت بخوام که بیای."

شینگ چنگ در واقع با رن جینگ یوان آشنایی نداشت ، اما در این صنعت مجبور بود به تنهایی با دیگران آشنا شود. گاهی اوقات ، ارتباطات مهمتر از قدرت بودند ، بنابراین لبخندی زد و گفت: "من چند روز پیش واقعاً مریض بودم. ولی الان مگه نیومدم؟"

در فاصله ای دور ، شیویو ، که به تازگی از ماشین پیاده شده بود ، در حالی که فریاد می زد که هوا سرد است ، به داخل خانه رفت.

چن هایان هم به آنها خوش آمد گفت: "بیرون واینستید صحبت کنید. بیایید داخل حرف بزنیم."

رن جینگ یوان با عجله یانگ یومینگ و شینگ چنگ را صدا زد تا او را دنبال کنند. اتاق گرم بود و شینگ چنگ احساس کرد که به محض ورود به داخل اتاق در یک بسته گرما پیچیده شده است. او کاپشن رویی اش را در آورد و یانگ یومینگ آن را گرفت و همراه با مال خودش به خدمتکار داد تا آنها را آویزان کند.

شینگ چنگ برای اولین بار با رن یوچانگ آشنا شد ، او فردی پیر و دلچسب بود که در اوایل دهه هفتاد سالگی اش به سر میبرد. قد بلند و لاغر بود و لبخند ملایمی بر لبانش بود. وقتی رن جینگ یوان شیویو را به رن یوچانگ معرفی کرد، گفت که او دوستی است که او دعوت کرده بود و رن یوچانگ خندید و پرسید: "دوست دختر؟"

جینگ یوان و شیویو بلافاصله این موضوع را تکذیب کردند. بعد از آن ، جینگ یوان شینگ چنگ را به طور گذرا معرفی کرد ، همچنین اشاره کرد که باهم دوست هستند. با این حال ، او دقیق نمیدانست و فکر می کرد که شینگ چنگ با شیویو و چن هایان آمده بود.

رن یوچانگ با شینگ چنگ دست داد. دستش لرزش کوچکی داشت که در افراد مسن عادی بود و کف دستش خشک بود انگار که لایه ای از پوست مستقیماً استخوان هایش را پوشانده بود.

بعد از آن ، رن یوچانگ همه را دعوت کرد تا بنشینند و خودش در سینی چایی که جلویش بود چای را جوشاند تا برای مهمانها چای درست کند.

شینگ چنگ به صحبت های یانگ یومینگ و چن هایان با رن یوچانگ گوش می داد. همه او را معلم رن صدا میکردند و ظاهراً با او خیلی آشنا بودند .

همه تازه وارد خانه شده بودند و حرفهایشان چیزی جز صحبت های روزمره و پرسیدن وضعیت سلامتی پیرمرد و گفتگو در مورد محیط زیبا و خلوت کوه نبود.

شینگ چنگ اتاق نشیمن را ارزیابی کرد و به نقاشی های منظره ای که روی دیوار آویزان شده بود ، نگاه کرد. یک قفسه نمایش بامبو با سرامیک وجود داشت که برای شینگ چنگ قابل تشخیص نبود. پشت صندلی های چوبی که او و یانگ یومینگ روی آن نشسته بودند پنجره ای از کف تا سقف بود که مشرف به باغی کوچک بود. دو سگ بزرگ در باغ بودند. یک هاسکی صورت خود را روی شیشه فشار میداد تا به داخل نگاه کند و بینی اش صاف و محکم به شیشه چسبیده بود.

در حین صحبتهایشان ، صدای قدم هایی روی پله های چوبی شنیده میشد که از طبقه دوم پایین می آمد. شینگ چنگ برگشت و نگاه کرد و دختری با موهای بلند را دید که پایین می آمد. دختر یک ژاکت سفید گشاد و شلوار جین نازک پوشیده بود. موهای بلند او تا کمرش پایین آمده بود. صورت کوچکش به اندازه کف دست بود و ظاهری بسیار زیبا داشت.

شینگ چنگ ناخودآگاه به محض دیدنش به یوان چیان فکر کرد. صورتشان شبیه هم نبود، اما ظاهر او در نگاه اول خیره کننده بود، که یادآور یوان چیان بود.

دختر با نزدیک شدن به آنها سرعت خود را کم کرد.

شینگ چنگ برگشت و دید یانگ یومینگ به او نگاه می کند. در واقع همه در اتاق به او نگاه می کردند ، اما شینگ چنگ فقط می توانست به یانگ یومینگ توجه کند. رن جینگ یوان همان موقع بلند شد و گفت: "ایشون دختر عموی منه ، لینگ جیایو."

رن یوچانگ همچنین به یانگ یومینگ و چن هایان گفت: "دختر تینگ تینگه."

شینگ چنگ نمی دانست تینگ تینگ کیست ، حدس می زد که او دختر رن یوچانگ باشد.

چن هایان گفت: "ما قبلا همدیگر رو دیدیم. من اون موقع ام گفتم که شبیه تینگ .. خیلی زیباست."

رن یوچانگ به نوه اش اشاره کرد تا از مهمانان استقبال کند. سن افراد اتاق کمی بی نظم بود. او متناسب با هر کدام حال و احوال کرد. به خصوص با یانگ یومینگ. شینگ چنگ شنید که او به آرامی "آقای مینگ" را گفت و گونه های رنگ پریده اش بلافاصله کمی سرخ شدند. سرش را پایین انداخت و پشت موهای بلندش پنهان شد و روی صندلی خالی روبروی یانگ یومینگ نشست.

موضوع گفتگو به لینگ جیایو تبدیل شد.

شینگ چنگ سپس متوجه شد که یانگ یومینگ به لینگ جیایو نگاه میکند. کمی صاف تر نشست و انگار ناخواسته پایش را که در دمپایی بود را روی پای یانگ یومینگ فشار داد. صندلی های آنها بسیار نزدیک به یکدیگر بود و وقتی شینگ چنگ پایش را به پای مرد چسباند ، زانوی چپ او نیز به زانوی راست یانگ یومینگ برخورد میکرد.

چهره یانگ یومینگ بدون تغییر باقی ماند. او فقط به عقب تکیه داد ، بازوهایش به طور طبیعی روی دسته‌های صندلی خم کرد و به طور اتفاقی بازوی شینگ چنگ را لمس کرد و به آرامی بازویش را به بازوی او مالید.

لینگ جیایو ، که در طرف دیگر نشسته بود ، هرگز سرش را بالا نیاورد و با خجالت لبخند زد. هیچ کس متوجه حرکات کوچک آنها نشده بود.

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.

آدرس سایت: [Myanim.es.ir](http://Myanim.es.ir)

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，  
他虽然心里充满了惊慌和害怕，  
就像教徒给神灵献祭，